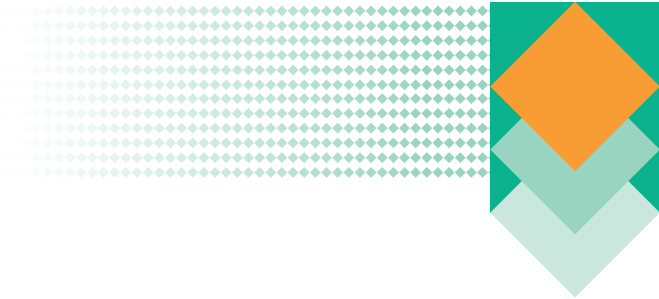




معنا و قلمرو فلسفه



فلسفه چیست (۱)

کلمه فلسفه

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد. این لفظ معرب کلمه «فیلسوفیا»^۱ است. فیلسوفیا مرکب است از دو کلمه: «فیلو» به معنی دوستداری و «سوفیا» به معنی دانایی؛ پس کلمه فیلسوفیا به معنای دوستداری دانایی است. پیش از سقراط گروهی پدید آمدند که خود را «سوفیست»، یعنی دانشمند می‌نامیدند. این گروه ادراک انسان را مقیاس «حقیقت و واقعیت»^۲ می‌گرفتند. آنها می‌گفتند هر کس هر چه خودش بفهمد، همان حقیقت و واقعیت است و برای حقیقت و واقعیت، ارزش و اعتباری جدا از ادراک آدمی قائل نبودند. سوفیست‌ها در استدلال‌های خود مغالطه می‌کردند، یعنی استدلال‌هایی به کار می‌بردند که ظاهراً درست به نظر می‌رسید؛ اما در واقع غلط بود.^۳

تأمل

اگر ادراک انسان مقیاس حقیقت و واقعیت باشد، چه پیامدهایی به دنبال دارد؟

۱. Philosophia

۲. حقیقت وصف ادراکات است از لحاظ مطابقت با واقع و نفس الامر. به خود واقع و نفس الامر واقعیت اطلاق می‌شود.
۳. درباره سوفیست‌ها در درس‌های آینده بیشتر خواهیم آموخت.

به تدریج کلمه سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. کلمه «سفسطه» در زبان عربی از لفظ «سوفیست» گرفته شده است و اکنون معنای رایج آن مغالطه کاری^۱ است.

سقراط به علت تواضع و فروتنی یا شاید برای هم‌ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را «سوفیست» یا دانشمند بخوانند و از این رو خود را فیلسوفوس (فیلسوف)، یعنی دوستدار دانش نامید. رفته رفته کلمه فیلسوفوس (فیلسوف)، به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمه فلسفه نیز مرادف با دانش شد.

جست و جو



- آیا سفسطه به زمان خاصی تعلق دارد؟
- اگر کسی خود را دوستدار دانش و خردمندی معرفی کند، خود را همیشه طالب حقیقت می‌داند یا صاحب حقیقت؟

اصطلاح فلسفه در بین مردم

معمولاً مردم زمانی که با اموری روبه‌رو می‌شوند که برخلاف انتظار و عادت آنهاست یا از عواملی که سبب پیدایش آن امور شده است، اطلاع درستی ندارند، پیش خود می‌گویند: راستی فلسفه این امور چیست؟

به عنوان مثال، وقتی که یک نوجوان به سن بلوغ می‌رسد و نماز و روزه بر او واجب می‌شود، معمولاً از والدین یا معلم خود سؤال می‌کند: «فلسفه نماز و روزه چیست؟»

شاید افرادی را دیده باشید که وقتی در زندگی با مشکلی روبه‌رو می‌شوند و یا در رسیدن به آرزوهای خود ناکام می‌مانند، با ناامیدی اظهار می‌کنند: «ما که نفهمیدیم فلسفه زندگی چیست؟» با اندکی تأمل می‌توان دریافت مقصود از «فلسفه» در نمونه‌های یاد شده «چرایی» حادثه‌ها و توضیح و تبیین آنهاست و به عبارت دیگر کلمه «فلسفه» در این مثال‌ها و نظایر آن، به معنای تبیین «عقلانی» یک واقعه یا پدیده است.

۱. به مغالطه کار «سوفسطایی» گفته می‌شود.



برای هر یک از مفاهیم زیر پرسشی طراحی کنید که بیانگر معنای فلسفه در زبان مردم باشد. سپس تبیین عقلانی خودتان را برای هر کدام از این پرسش‌ها در عبارت کوتاهی بنویسید.

خسوف، نماز، ورزش، رکود اقتصادی، راستگویی

هرچند بین «فلسفه» به معنای رایج آن نزد عموم مردم با «فلسفه» به عنوان یک دانش تفاوت زیادی وجود دارد؛ ولی می‌توان از همین معنای عمومی؛ یعنی «تبیین عقلانی» بابتی برای آشنایی با دانش فلسفه باز کرد.

انسان پیوسته می‌کوشد تا با بهره‌جویی از عقل خود به راز و رمز امور دست یابد و گره‌های ناگشوده را از رشته حوادث و پدیده‌های طبیعی، اجتماعی، تاریخی و ... بگشاید و از عمق حقایق آنها سردرآورد و «فلسفه» شکل خاصی از این تکاپوی پایان‌ناپذیر عقلانی است. وقتی آدمی در مقابل حوادث جهان دچار حیرت و پرسش می‌شود، برای زدودن حیرت و فهم حقایق امور به فلسفه رومی‌آورد. ارسطو می‌گوید: «اعجاب و حیرت است که نخستین اندیشمندان و همچنین مردم امروز را به بحث‌های فلسفی کشانیده است»^۱.

ما از همین معنای رفع حیرت و تبیین عقلانی استفاده می‌کنیم تا با معنای فلسفه و نقش آن در زندگی آشنا شویم.



به نظر شما چه تفاوتی بین حیرت دانشمندان و فیلسوفان وجود دارد؟

۱. متافیزیک، ارسطو، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، نشر گفتار، ۱۳۶۷

چرا فلسفه بیاموزیم؟

شاید پرسید چرا باید فلسفه آموخت؟ چرا باید وقت و عمر را در شناخت آرا و نظریات فیلسوفان صرف کرد؟ در پاسخ باید گفت همان گونه که انسان برای ادامه حیات طبیعی به هوا و آب و غذا محتاج است و برای تهیه آنها به جست و جو و پرسشگری می‌پردازد، برای ادامه حیات معنوی خود نیز پرسش‌هایی دارد که یافتن پاسخ آنها محتاج تفکر است. پرسش‌هایی مانند: از کجا آمده‌ام؟ در چه جهانی به سر می‌برم؟ و چگونه باید زندگی کنم؟ و به کجا می‌روم؟ جوانی و نوجوانی آغاز شکفتن این سؤال‌هاست و ذهن فعال و پویای نوجوان، پاسخ به این پرسش‌ها را جست‌وجو می‌کند.

به عبارت دیگر این نیازها و سؤال‌ها به تدریج به دل مشغولی و دغدغه‌ی وی تبدیل می‌شوند و بیداری و هوشیاری جدیدی در او ایجاد می‌کنند.

درس فلسفه عهده‌دار بررسی روشمند این سؤال‌های بنیادی است. در واقع، تفکر فلسفی کوششی است برای یافتن پاسخ‌های مناسب به اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین پرسش‌هایی که برای ذهن انسان مطرح شده است. طبعاً کامیاب شدن در این طریق، نیازمند دقت و تلاش فکری پیوسته است تا رفته رفته فرد بتواند با ورزیدگی عقلی از امور معمولی و روزمره عبور نماید و با دقت و نظم منطقی، در مفاهیم دقیق و عمیق فلسفی اندیشه کند و به پاسخ‌های مناسب دست یابد.

تأمل

دو مورد از بنیادی‌ترین سؤالات خود را در زندگی بیان کنید.

قوانین علمی

اگر به قلمرو علوم تجربی نظر کنیم و قوانینی را که دانشمندان به اثبات آنها پرداخته‌اند، بررسی کنیم، با پرسش‌های جدیدی روبه‌رو می‌شویم که پاسخ آنها را از خود آن علوم نمی‌توان انتظار داشت. مثلاً در علم شیمی می‌آموزیم که: محلول تورنسل همواره در مجاورت بازها به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز درمی‌آید. همچنین می‌دانیم که: فلز در اثر حرارت منبسط می‌شود. آب در صفر درجه منجمد می‌شود. پدیدهٔ دوپلر از این قانون حکایت می‌کند که اگر

چشمه صوت در حال نزدیک شدن باشد، طول موج صوت کوتاه‌تر می‌شود و اگر چشمه صوت در حال دور شدن باشد، طول موج صوت بلندتر می‌گردد.

اکنون اگر این قوانین را بررسی کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که در همه آنها اصول مشترکی وجود دارد که نزد دانشمندان پذیرفته شده است و این اصول در این قوانین و قوانین دیگر علوم تجربی به یک اندازه مورد قبول است.

کاربرد مفاهیمی مثل فلز، انبساط، انجماد، چشمه صوت و طول موج نشان می‌دهد که یک فیزیک‌دان یا شیمی‌دان معتقد است عناصر فوق، ساخته و پرداخته خیالات ذهنی او نیستند؛ بلکه آنها را در طبیعت اموری واقعی می‌داند و به علاوه آدمی را قادر به شناخت طبیعت و موجودات و قوانین آن می‌داند.

روشی که به کمک آن به این قوانین در علوم دست یافته‌اند، روش تجربی است و به همین جهت، این علوم، علوم تجربی نام دارد. علم تجربی را مجموعه منظمی از نتایج تلاش‌های تجربی انسان برای درک بهتر پدیده‌های طبیعت می‌دانند. دانشمندان قبول دارند که به حواس انسان می‌توان اعتماد کرد و تجربه و آزمایش روشی مطمئن برای کشف اسرار طبیعت است.

مفهوم قانون به ما می‌فهماند که انتظار داریم طبیعت همواره به صورت یکنواخت و مشابه عمل کند؛ یعنی در شرایط مشابه نتایج مشابه به دست آید. اصل یکنواخت عمل کردن طبیعت، یکی از فرض‌های اولیه و مقدماتی است که دانشمندان در همه علوم تجربی آن را پذیرفته‌اند. بار دیگر به قوانین یاد شده توجه کنید. یک قانون می‌گوید که علت قرمز شدن رنگ تورنسل، مجاورت با اسید است. قانون دیگر به ما می‌آموزد که دور شدن یا نزدیک شدن چشمه صوت به شنونده، علت تغییر طول موج صوت است و... ملاحظه می‌کنید که هریک از این قوانین بیان «علیت» چیزی نسبت به چیز دیگر است؛ به عبارت دیگر هر قانونی، بیان یک رابطه علّیت است. در همه علوم برای بیان قوانین از مفاهیم علت و معلول استفاده می‌شود و در پرتو قاعده مهم علّیت است که تمام تحقیقات علمی معنا پیدا می‌کند. علّیت به ما می‌گوید امکان ندارد حادثه‌ای در این جهان بی‌علت اتفاق افتد یا موجودی خود به خود و بدون دخالت یک عامل دیگر به وجود آید. برای دست یافتن به علل پدیده‌هاست که دانشمندان خود را به رنج و زحمت طاقت‌فرسا می‌اندازند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اصل علّیت نزد همه دانشمندان اصلی است پذیرفته شده که همه قوانین علمی بر پایه آن بنا شده است.



با بیان یک نمونه، نقش قاعدهٔ علیّت را در فعالیت‌های علمی روشن کنید.

مبانی فلسفی علوم طبیعی



اکنون می‌توانیم بگوییم که قلمرو پهناور علوم به کشتی غول‌پیکری شبیه است که لنگرهای نیرومندی آن را از تلاطم و غرق شدن حفظ کرده است، یا به خانه‌ای می‌ماند که ستون‌های تناوری آن را از فروریختن محافظت می‌کنند. اصل‌هایی همچون واقعیت داشتن جهان، قابل شناخت بودن طبیعت، درستی روش تجربه و آزمایش، یکسان عمل کردن طبیعت، تبعیت همهٔ موجودات از اصل علیّت، همان لنگرها و ستون‌های محکم محافظ علوم‌اند.



از قاعده‌های فلسفی یادشده کدام مربوط به همهٔ علوم است و کدام فقط مربوط به علوم تجربی طبیعی است؟



هر یک از عبارات زیر با کدام یک از مبانی فلسفی علوم تناسب بیشتری دارد؟

- ۱ مطمئن هستم که اگر دست خود را روی آتش ببرم، می‌سوزد.
- ۲ همهٔ فلزات در همه‌جا در اثر حرارت منبسط می‌شوند.
- ۳ هنگامی که آب در ۱۰۰ درجه به جوش نیاید، احتمالاً در آب مواد ناخالصی وجود دارد.
- ۴ با توجه به قوانین انبساط و انقباض فلزات، باید هنگام ساختن ریل راه‌آهن، بین قطعات آن فاصله ایجاد کنیم.

اکنون باید پرسید این اصول خود به کدام دانش تعلق دارند؟ آیا هیچ علم تجربی ای سراغ دارید که دربارهٔ اموری مانند «قابل شناخت بودن جهان»، «قابل اعتماد بودن آزمایش»، «قانون علیت» و... بحث کند؟ حتماً پاسخ شما منفی است. آری! علوم تجربی به این اصول متکی است، در حالی که این اصول در هیچ علم تجربی ای قابل تحقیق نیست.

حال اگر کسی بپرسد: «چرا طبیعت قابل شناخت است؟» یا «چرا با اینکه حواس خطا می کنند، باز می توان به آنها اعتماد کرد؟» و «چرا هر پدیده محتاج علت است؟»؛ به ناچار باید قدم در قلمرو دانش جدیدی نهاد تا برای این پرسش ها پاسخی پیدا شود. این قلمرو همان قلمرو فلسفه است که می تواند عهده دار تحقیق در مبانی و اصول و تکیه گاه های علوم باشد و برای آن شالوده های مطمئنی ایجاد کند.

اکنون به معنای عرفی فلسفه، یعنی همان معنای رایج نزد عموم مردم بازمی گردیم. گفتیم که مردم وقتی لفظ «فلسفه» را دربارهٔ امور مختلف، به کار می برند، در پی یافتن یک نوع «تبیین عقلانی» هستند. گویی شخص با دقت در فلسفهٔ یک پدیده می خواهد جایگاه آن را درست بشناسد و غبار ابهام را از چهرهٔ آن پدیده بزدايد. حال می گوئیم فلسفه آن گاه که دربارهٔ مبانی و اصول غیر تجربی علوم بحث و تحقیق می کند، در واقع در پی دست یافتن به یک تبیین عقلانی از علوم تجربی است و می خواهد به این سؤال پاسخ دهد که چرا به علوم تجربی می توان اعتماد کرد؟ چرا می توان نتایج آن را قبول کرد و از آن نتایج در زندگی سود برد؟ به عبارت دیگر می خواهد به این پرسش بپردازد که فلسفهٔ علوم تجربی چیست؟ بنابراین «تبیین عقلانی» همان معنای مشترکی است که بین کاربرد فلسفه در گفت و گوهای روزمره و کاربرد آن به شکل یک دانش خاص وجود دارد. در واقع هرگاه ما یک موضوع جدی را مقابل دیدگان عقل قرار دادیم و با روش عقلی و منطقی سعی در شناخت ابعاد آن نمودیم، کاری «فلسفی» کرده ایم.

بنابراین فلسفهٔ علوم طبیعی دانش های تجربی را در مقابل خود قرار می دهد و در آنها به تعمق می پردازد تا مبادی و نقاط اتکای آن علوم و همچنین روش هایی را که آنها به کار می گیرند، بررسی و تبیین عقلانی کند.



به نظر شما چرا اصول کلی فلسفی علوم طبیعی در هیچ علم تجربی قابل تحقیق نیست؟

خلاصه و نتیجه گیری

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد و معرب کلمه فیلسوفیا به معنای دوستدار دانایی است. گروهی که پیش از سقراط خود را سوفیست (دانشمند) می نامیدند، در استدلال های خود مغالطه می کردند؛ لذا سوفیست مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت. مقصود از فلسفه در بین مردم به معنای تبیین «عقلانی» یک واقعه یا پدیده است. تفکر فلسفی کوششی است برای یافتن پاسخ های مناسب به اصلی ترین و بنیادی ترین پرسش هایی که برای ذهن انسان مطرح شده است.

همچنین اگر مبانی فلسفی علوم طبیعی برای علوم اثبات شود، این علوم نمی توانند موجودیت پیدا کنند و کار خود را شروع نمایند؛ پس تحقق و اعتبار هر علمی به وجود این اصول است. فلسفه آن گاه که درباره مبانی و اصول غیر تجربی علوم بحث و تحقیق می نماید، در واقع در پی یافتن یک تبیین عقلانی از علوم تجربی است. چرا انسان به علوم تجربی نیاز دارد؟ چرا می توان به نتایج علوم تجربی اعتماد کرد؟ اینها سوالاتی است که باید پاسخ آن را در علمی غیر از علوم تجربی جست و جو نمود و آن دانش فلسفه است که با روش عقلی و منطقی به بررسی اموری که همه دانش ها به آن نیازمندند می پردازد؛ ورود به این عرصه کار فلسفه و چنین تفکری، تفکر فلسفی است.

- ۱ فلسفه ریشه دارد و معرب کلمه است.
- ۲ سوفیست و فیلسوفیا یعنی چه و به مرور زمان چگونه تحوّل معنایی پیدا کردند؟
 - سوفیست:
 - تحوّل معنایی:
 - فیلسوفیا:
 - تحوّل معنایی:
- ۳ روش فلسفه و علوم طبیعی را با یکدیگر مقایسه و نتیجه را در کلاس گزارش کنید.
- ۴ سوفسطائیان چه چیزی را ملاک حقیقت می دانستند؟
- ۵ تفاوت بین فلسفه خوانی و فلسفه ورزی چیست؟ نظرات خود را درباره فلسفه ورزی با یکدیگر مقایسه کنید و نتیجه را در کلاس ارائه دهید.
- ۶ مهم ترین سؤالات زندگی خود را فهرست کنید. کدام یک از آنها شما را با حیرت روبه رو ساخته است؟ کدام یک از سؤالات فهرست شما بیشترین تکرار را در فهرست دوستانتان دارند؟ چرا؟
- ۷ مفهوم «چرایی» چه رابطه ای با تبیین عقلانی دارد؟
- ۸ نقش مباحث طرح شده در این درس را در زندگی بررسی کنید و نتیجه بررسی خود را در کلاس گزارش نمایید.
- ۹ به سؤالات ذیل توجه کنید و بگویید چه رابطه ای بین چراهای این سؤالات با اصل علیت وجود دارد؟
 - چرا گل پژمرده می شود؟
 - چرا بعضی از گل ها با طراوت تر از گل های دیگرند؟
 - چرا آب و هوای بعضی از مناطق خشک است؟
 - چرا در بعضی از کشورها رکود اقتصادی بسیار بالاست؟
- ۱۰ نقش اصل علیت را در قوانین علمی با ذکر دو نمونه بیان کنید.

۱۱ کدام یک از قاعده‌های فلسفی نقش بسیار برجسته‌ای در تبیین‌های علمی ایفا می‌کند؟
نظرات خود را با هم‌کلاسان خود درمیان بگذارید.

۱۲ مبانی فلسفی علوم را بیان کنید.

۱۳ کدام مورد، از مبانی فلسفی علوم طبیعی نیست؟

● تبعیت موجودات از اصل علیت

● تأثیر طول موج صوت بر آزمایش

● درستی روش تجربه

● یکسان عمل کردن طبیعت

۱۴ یک قانون علمی مثال بزنید و رابطه مبانی فلسفی را با آن بیان کنید.

۱۵ هریک از کلمات سمت چپ را به کلمه یا عبارتی در سمت راست وصل کنید:

● الف

● ب

فیلسوفیا

ادراک انسان

فیلسوفوس

دوستدار دانایی

سوفیست در معنای اولیه

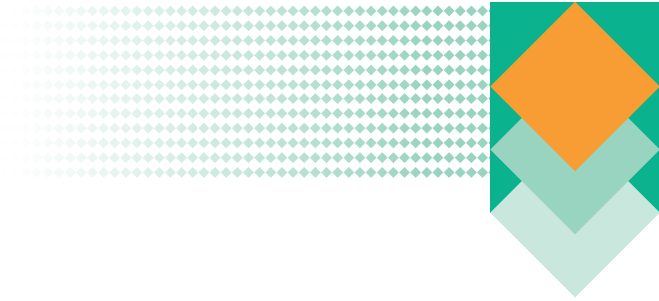
مغالطه کار

سوفیست در معنای ثانویه

دانشمند

مقیاس حقیقت از نظر سوفیست

دوستدار دانش



فلسفه چیست (۲)

فلسفه و علوم انسانی

در درس گذشته تا اندازه‌ای با رابطه میان علوم طبیعی و فلسفه آشنا شدیم. اکنون هنگام آن است تا قدری درباره رابطه علوم انسانی با فلسفه سخن بگوییم. در رشته‌های مختلف علوم انسانی، مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حقوق، نظریات دانشمندان بسته به اینکه چه تصویری از «انسان» داشته باشند، با یکدیگر فرق می‌کند. این دانشمندان درباره ماهیت و حقیقت «انسان»، عقایدی دارند که اساس و شالوده نظریات آنها در رشته‌های علوم انسانی است. در این درس سعی خواهیم کرد رابطه فلسفه و بعضی از رشته‌های علوم انسانی را توضیح دهیم.

۱- فلسفه و روان‌شناسی

روان‌شناسی علمی است که در آن درباره حالات روانی و رفتار آدمی تحقیق و بررسی می‌شود. این علم از قرن هجدهم میلادی با استفاده از روش‌های تجربی و استفاده از اندازه‌گیری، رشد و گسترش زیادی پیدا کرد. دیدگاه فیلسوفان درباره ماهیت و حقیقت انسان تحقیقات روان‌شناختی آنها را با تفاوت چشمگیری مواجه می‌کند. یعنی اگر فیلسوفی معتقد باشد که انسان علاوه بر جسم مادی، صاحب یک روح غیرمادی نیز هست، روان‌شناسی در مکتب او با روان‌شناسی در مکتب فیلسوف دیگری که معتقد است انسان چیزی غیر از همین جسم مادی نیست، فرق می‌کند. شناخت نیز یکی از موضوعات مهم فلسفه است که در آن، از حقیقت ذهن

آدمی و قواعد آن در شناخت عالم خارج سخن به میان آید. از آنجا که «شناخت» یکی از افعال روانی انسان است، همین بحث در روان‌شناسی نیز مطرح است.

تحقیق



به نظر شما آیا فقط در موارد یادشده می‌توان فلسفه را با روان‌شناسی مرتبط دانست؟

برای اینکه تأثیر پیش‌فرض‌های فلسفی را در دیدگاه روان‌شناسان و تفاوت مکتب‌های مختلف روان‌شناسی از یکدیگر نشان دهیم، دیدگاه دو مکتب روان‌شناسی را درباره شناخت به‌طور مختصر بیان می‌کنیم.

روان‌شناسی رفتارگرا



اگوست کنت^۱، فیلسوف فرانسوی قرن نوزدهم، مکتب فلسفی موسوم به «مکتب تحصّلی^۲» را بنیاد نهاد. او معتقد بود که فقط زمانی می‌توان برای شناخت ارزش قائل شد که از طریق حس و تجربه به‌دست آمده باشد و در نتیجه اموری را می‌توان اثبات کرد که مشاهده‌پذیر باشند. اگوست کنت تفکر عقلانی محض را که فاقد مشاهده باشد، در شناخت موجودات جهان بدون اعتبار می‌دانست و دانش آدمی را به پدیده‌های مادی محدود می‌کرد. دیدگاه‌های کنت تأثیر فراوانی در روان‌شناسی جدید به‌جا نهاد و به نوعی از مطالعات روان‌شناسی منجر شد که تنها بر چیزهایی که می‌توانست دیده، شنیده و یا لمس گردد، متمرکز بود.

تفکر نقدی



آیا نظر اگوست کنت مبنی بر اینکه ارزش شناخت بر حس و تجربه و مشاهده‌پذیر بودن استوار است، خود برگرفته از حس و تجربه است؟

۱. Auguste conte

۲. Positivism

دیدگاه فلسفی حاکم بر این نوع روان‌شناسی ایجاب می‌کند که انسان ماشینی تلقی شود که مرکب از رفتارهای معینی است. یادگیری و شناخت نیز نوعی رفتار به‌شمار می‌رود که حاصل بازتاب عوامل مؤثر محیطی است. این نوع روان‌شناسی که به روان‌شناسی رفتارگرا شهرت یافت، برای شخصیت انسان امتیازی جدای از محیطی که در آن پرورش می‌یابد، قائل نیست و معتقد است می‌توان تمام رفتارهای او را پیش‌بینی و برای آنها برنامه‌ریزی کرد.

تفکر



- اگر برای رفتار انسان قانونی همانند قانون‌های حاکم بر پدیده‌های طبیعت در نظر بگیریم، به کدام مکتب روان‌شناسی معتقد شده‌ایم؟ آیا می‌توانید با مشورت دوستان خود چند ویژگی این مکتب را بیان کنید؟
- آیا براساس نظریه رفتارگرا فعل آدمی را می‌توان مساوی اشیا دانست و همان‌طور که قوانین حاکم بر رفتار اشیا کشف می‌شود، می‌توان قوانین حاکم بر افعال آدمی را کشف کرد؟

روان‌شناسی گشتالت^۱

در مقابل دیدگاه رفتارگرا، نظریه گشتالت پدید آمد که از نظر فلسفی مبتنی بر آرای فیلسوف مشهور قرن هجدهم آلمان «ایمانوئل کانت» بود. کانت ادراک انسان را نمایش منفعلی از تأثیر عوامل و عناصر محیطی نمی‌دانست. بلکه ادراک را همچون یک واحد سازمان یافته توصیف می‌کرد که در آن، ذهن به مواد خام ادراکی که از محیط به آن می‌رسد، شکل و سازمان می‌بخشد. برخی از فیلسوفان بعد از کانت نیز در تکامل این نظریه کوشیدند و زمینه‌ای فراهم شد تا نظریه گشتالت در عرصه روان‌شناسی متولد شود.

۱. Gestalt



اگر شما را از بدو تولد مجبور کرده باشند که با عینک قرمز به عالم نگاه کنید، درخصوص شناخت عالم چند فرض برای شما مطرح می‌گردد.

- فرض ۱: امکان دارد همهٔ عالم قرمز باشد.
- فرض ۲:
- فرض ۳:

گشتالت در زبان آلمانی به معنای شکل و هیئت است. نظریهٔ گشتالت معتقد است که انسان، در یادگیری و شناخت، اجزای تشکیل‌دهندهٔ جدا از هم یا در کنار هم را درک نمی‌کند؛ بلکه آنها را مانند مجموعه‌های متداخل، به صورت کل یا واحد می‌شناسد. مثلاً کودک هنگام یادگیری کلمه‌های «بابا» یا «ماما»، ابتدا کل هر کلمه را می‌شناسد و سپس به تدریج حروف تشکیل‌دهندهٔ آن و معنای آن کلمه را درمی‌یابد یا یک دانش‌آموز وقتی می‌خواهد مسئله‌ای را حل کند، ابتدا کل آن مسئله را بدون توجه به اجزا یا عناصرش در نظر می‌گیرد و یک مفهوم کلی از آن مسئله در ذهن خود به وجود می‌آورد؛ سپس به عملیات جزئی آن می‌پردازد و سرانجام آن مسئله را حل می‌کند.



گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:

- احساسات انسان چیزی جز بازتاب عوامل خارجی نیست.
- افکار و باورهای ما فقط تابعی است از همهٔ شرایطی که در آن قرار داریم.
- روان، حقیقت مستقلی است که می‌تواند در امر شناخت فعالانه شرکت کند.
- یادگیری نوعی رفتار کورکورانه و انفعالی است.
- یادگیری، عبارت از دخل و تصرف عوامل ذهنی در داده‌های تجربی است.

- روح و روان لوح سفیدی نیست که همهٔ محتوای آن از تجربه‌های محیط تأمین شود.
- ماده تمام واقعیت انسان را تشکیل نمی‌دهد.

روان‌شناسی گشتالت	روان‌شناسی رفتارگرا

طبعاً در نظریهٔ گشتالت، انسان محکوم علل و عوامل مادی نیست و تمام واقعیت او را ماده تشکیل نمی‌دهد؛ روح و روان واقعیتی است که ذهن در پرتو آن اصالت پیدا می‌کند و در شناخت فعالانه ظاهر می‌شود. مطابق این دیدگاه، نمی‌توان روح را مانند لوح سفیدی دانست که همهٔ محتوای آن از تجربه‌های محیط تأمین می‌شود؛ بلکه حقیقت مستقلی است که می‌تواند در امر شناخت، فعالانه شرکت کند. یادگیری نیز نوعی رفتار کور کورانه و انفعالی نیست؛ بلکه دخل و تصرف عوامل ذهنی در داده‌های تجربی است که تبدیل به شناخت و علم و معرفت در انسان می‌شود.



آیا براساس نظریهٔ گشتالت عالم مطابق با ساختار ذهن ماست یا ساختار ذهن ما مطابق عالم است؟

۲- فلسفه و جامعه‌شناسی

جامعه عبارت است از تجمع گسترده‌ای از مردم با عقاید، سنت‌ها، روش‌های زندگی و منافع اقتصادی و سیاسی مشترک که برای رسیدن به هدف‌های مشترک خود، آگاهانه با یکدیگر تعاون عمومی دارند. دانشی که درباره رفتارهای اجتماعی و دلایل تحولات اجتماعی بحث می‌کند، جامعه‌شناسی نام دارد. اکنون از میان مسائل متعددی که جامعه‌شناسی و فلسفه را به هم مربوط می‌سازد، به دو مسئله اشاره می‌کنیم.

الف) اصالت فرد و اصالت جامعه

می‌دانیم که بعضی از جامعه‌شناسان در نظریات خود اهمیت و اصالت را به «فرد» می‌دهند و بعضی دیگر به «جامعه». پیروان مکتب «اصالت فرد» در جامعه‌شناسی، در حقیقت «جامعه» را چیزی غیر از مجموع افراد نمی‌دانند و برای «جامعه»، حیثیت و وجود مستقلی جدای از افراد، قائل نیستند. این مطلب که آیا «جامعه» وجودی مستقل و متفاوت از افراد جامعه نیز دارد یا نه، یک بحث فلسفی است.

ب) انسان و پایگاه طبقاتی او

یکی دیگر از مباحث جامعه‌شناسی که ریشه در بینش فلسفی جامعه‌شناسان دارد، این است که آیا انسان موجودی است کاملاً تابع پایگاه طبقاتی خود یا اینکه می‌تواند خود را از تأثیر مطلق و بی‌قید و شرط پایگاه طبقاتی خود آزاد سازد؟

در مکتب فلسفی مارکسیسم، این اعتقاد وجود دارد که هر فرد، برحسب اینکه به کدام یک از طبقات اقتصادی جامعه تعلق داشته و در کدام دوره از تاریخ زندگی کند، دارای عقاید، فرهنگ‌ها، ارزش‌ها و آرمان‌های خاصی است. در این مکتب، انسان مانند یک قطعه موم فرض شده است که خودش نمی‌تواند به خودش شکلی بدهد و در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه خود، شکل می‌گیرد.

در مقابل این طرز تفکر، فیلسوفان دیگری هستند که معتقدند انسان با روح غیرمادی و فطرت الهی خود، صاحب اراده‌ای آزاد است که می‌تواند خود را از قید و بند پایگاه طبقاتی خود رها سازد و با ارزیابی اندیشه‌ها، ارزش‌ها و آرمان‌ها در ترازوی عقل و منطق، برای خود «فرهنگ» خاصی را انتخاب کند.

۱. منظور از اصالت، منشأ اثر بودن و تحقق عینی و خارجی داشتن است.

نکته مهم این است که آزاد بودن یا مجبور بودن و تابع شرایط پایگاه طبقاتی بودن انسان، یک بحث فلسفی است.

تطبیق

به نظر شما اگر کسی به تأثیر مطلق پایگاه اجتماعی بر انسان عقیده داشته باشد، چه فلسفه‌ای را باید بپذیرد؟

۳- فلسفه و سیاست

یکی از مسائل مهم در سیاست، مسئله حاکمیت و اقتدار سیاسی است. به عبارت دیگر مردم باید از کدام مرجع اطاعت کنند؟

مارکسیسم حاکمیت را حق طبقه «پرولتاریا»؛ یعنی طبقه کارگر می‌داند و معتقد است تنها آنچه پرولتاریا بگوید، مشروعیت سیاسی دارد.

بسیاری از جامعه‌شناسان غربی، اقتدار و مشروعیت سیاسی را متعلق به «اکثریت» مردم یک جامعه می‌دانند و معتقدند که اقلیت باید تابع رأی اکثریت باشد.

در اسلام، حکومت و اقتدار تنها از آن خداوند است و کسی مشروعیت سیاسی و «ولایت» بر مردم پیدا می‌کند که حکم خدا را بیان و اجرا کند. از سخن کسی که برخلاف حکم خدا فرمان دهد، نمی‌توان اطاعت کرد.

در حکومت دیکتاتوری یا استبدادی اقتدار سیاسی از آن فرد دیکتاتور است و هرچه خود او بگوید یا بخواهد، باید اجرا شود.

حاکمیت یا اقتدار سیاسی نکته کم‌اهمیتی نیست که بتوان از آن به سادگی گذشت و یا آن را نادیده انگاشت. پاسخ به این سؤال وقتی ممکن می‌شود که ما بتوانیم به حوزه دیگری از معرفت که همانا «فلسفه سیاست» است، وارد شویم و با دست یافتن به مبانی و اصولی درباره ماهیت و حقیقت انسان و جامعه، کلیدی برای تبیین عقلانی این مسئله پیدا کنیم.



با مراجعه به سوره مائده آیه‌ای را پیدا کنید که ولایت و حاکمیت را از آن خدا می‌داند.
از این آیه چه نتیجه‌ای درباره حاکمیت انسان‌ها می‌توان گرفت؟

۴- فلسفه و اخلاق

در علم اخلاق از خوبی و بدی و باید و نبایدهای اخلاقی سخن به میان می‌آید. راستی و درستی و وفای به عهد و ادب و عفت و فروتنی خوب است؛ لذا می‌گوییم باید راستگو و درستکار و وفادار و مؤدب و عقیف و فروتن بود و از دروغ و خیانت و عهدشکنی و بی‌ادبی و ناپاکی و تکبر دوری جست. اما اگر کسی از خود یا از دیگران بپرسد: چرا راستی و درستی خوب است و دروغ و خیانت بد و چرا آدمی باید راستگو و درستکار باشد، چه پاسخی باید به آن داد؟ آیا آدمی باید همیشه و همه‌جا، به صورت مطلق راستگو و درست‌کردار باشد یا اینکه ارزش‌های اخلاقی، نسبی‌اند؟ اگر نسبی‌اند، تابع چه چیزهای دیگری هستند، نفع فرد، نفع جامعه یا...؟ پاسخ این سؤال‌ها را در کجا باید جست‌وجو کرد؟ پیداست که جواب اینها، در خود علم اخلاق یافت نمی‌شود و باید به سراغ «فلسفه علم اخلاق» رفت. در آنجاست که فیلسوفان بحث و استدلال می‌کنند تا معلوم شود ملاک خوبی و بدی اخلاقی چیست. در فلسفه اخلاق هم، مثل فلسفه سیاست، سعی می‌شود یک مبنا و شالوده‌ای عقلانی پیدا شود تا براساس آن بتوان احکام و قواعد علم اخلاق را «تبیین عقلانی» کرد. فلسفه‌ای که در آن خوبی و بدی اموری اعتباری شناخته می‌شود و برحسب نوعی قرارداد میان مردم یک قبیله با یک قوم یا جامعه معتبر می‌گردد، نمی‌تواند پایه‌های محکمی برای اخلاق بنا کند؛ یا فلسفه‌ای که ارزش اخلاقی در آن وابسته به منافع فردی یا عمومی است و ارزش براساس منفعت تعریف می‌شود، اخلاق به پایین‌ترین سطح خود تنزل می‌کند. همچنین فلسفه‌ای که در آن ریشه بایدها و نبایدهای اخلاقی در ذات انسان و وجدان فرد جست‌وجو می‌شود و انسان از این جهت اخلاقی فرض می‌شود که وجدانی دارد که به او امر می‌کند تا به خیر عمل کند و از شر بپرهیزد، اخلاق را بر شالوده‌ای قرار می‌دهد که می‌تواند فرو ریزد؛ زیرا وجدان فردی در بسیاری اشخاص قادر نیست مانعی جدی برای خلاف‌کاری به حساب آید و نادیده گرفتن آن چندان دشوار نیست.

تفکر



آیا توصیه اخلاقی که «با دیگران چنان رفتار کن که بخواهی با تو همان طور رفتار کنند.» می‌تواند حاصل قراردادهای انسانی باشد؟ توضیح دهید.

فلسفه‌ای می‌تواند اساس اخلاق را استوار کند که ارزش‌های اخلاقی را به سرشت انسان بازگرداند و حس مسئولیت اخلاقی او را در برابر خالق و پروردگارش بیدار کند. اگر انسان همواره خود را در حضور خداوند بصیر و توانا احساس کند، نمی‌تواند کرامت روحی خود و ارزش‌های معنوی را زیر پا بگذارد؛ به همین دلیل است که تاکنون بشر در هیچ فلسفه اخلاقی‌ای، به جز فلسفه اخلاقی که از دین سرچشمه گرفته باشد، نتوانسته برای ارزش‌های اخلاقی توجیهی دقیق و استوار بیابد.

مقایسه



آیا توصیه‌های ادیان (اسلام، مسیح، یهود و زرتشت) در امور زیر با یکدیگر تفاوت دارند؟ آنها را مقایسه کنید.
قتل، دزدی و غارت، ظلم، احترام به پدر و مادر، امانت‌داری و راستگویی.

تطبیق



- گزاره‌های زیر را با توجه به جدول در جای مناسب خود قرار دهید:
- فرد برای حفظ منافع خود دروغ می‌گوید.
 - فرد در همه جا به خوب بودن راستگویی معتقد است.
 - خوبی و بدی بر اساس نوعی قرارداد معتبر می‌گردد.

۱. برای مقایسه آموزه‌های اخلاقی ادیان می‌توانید به منبع زیر مراجعه کنید:

تاریخ انبیاء، سید هاشم رسولی محلاتی، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۲.

- ارزش اخلاقی به منافع فردی یا جمعی وابسته است.
- ارزش‌های اخلاقی ریشه در سرشت انسان دارد.
- انسان فطرتاً عدالت‌خواه است.

نظریهٔ مطلق بودن ارزش‌های اخلاقی	نظریهٔ نسبی بودن ارزش‌های اخلاقی

۵- فلسفه و هنر

«زیبایی» به‌راستی چیست و چه چیز را باید «زیبا» و چه چیز را باید «زشت» دانست؟ چرا یک گل زیباست یا یک آهنگ، گوش‌نواز و دل‌نشین است؟ هنر سروکار داشتن با زیبایی و آفرینش است؛ اما بشر حق دارد از حقیقت و ماهیت «زیبایی» سؤال کند. مسئلهٔ دیگر اینکه فرق یک هنرمند با دیگران در چیست؟ هنرمند چه کاری می‌کند که دیگران نمی‌توانند؟ آیا همهٔ مردم در نگاه به اشیا و امور، زیبایی آنها را درک می‌کنند؟ چرا بعضی زبان زیبایی و هنری اشیا را می‌فهمند (مثل شاعران) و بعضی دیگر آن زبان را نمی‌فهمند؟ این سؤالات محتاج «تبیین عقلانی» اند و جای طرح آنها در فلسفهٔ هنر است.



- چرا عده‌ای به زیبایی‌های موجود در طبیعت توجه دارند و عده‌ای خیر؟
- اگر دو تابلو، از زیباترین تابلوهای جهان باشند، آیا باز می‌توان یکی از آن دو را زیباتر دانست؟

هنر در هر دوره از تاریخ تفکر و تمدن بشر، جلوه‌ای از نگاه انسان به حقیقت جهان در آن دوره بوده است. مثلاً در تفکر اسلامی، هر ذره‌ای از ذرات جهان نقش و نگاری از جمال خداوندی است. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «انَّ اللهَ جَمِیلٌ وَ یُحِبُّ الْجَمَالَ» (خداوند زیباییست و زیبایی را دوست دارد). هنرمندی که این بینش را دارد، می‌کوشد تا از ظواهر اشیا عبور کند و جلوه‌ی زیبایی حق را در همه‌ی اشیا و موجودات مشاهده کند.



نمونه‌ای از هنر و معماری اسلامی دوره صفویه (مسجد شیخ لطف‌الله)



برداشت شما از این شعر حافظ چیست؟
 حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
 این همه نقش در آیینۀ اوهام افتاد

شاعران بزرگ و پرآوازه‌ای که در دل فرهنگ اسلامی جوانه زدند و شکوفا شدند و از عطر کلامشان اعصار بعد از خود را معطر ساختند؛ معماری حیرت‌انگیز و جاودانه مساجد؛ گنبد‌ها و مناره‌ها، خطاطی‌های پرشکوه و نقش و نگارها و طرح‌های هندسی که به عنوان نشانی از حضور دائمی، کلام الهی در همه‌جاست، تلاوت موزون و آهنگین آیات قرآنی و ... همه و همه ما را از ارتباط عمیق اندیشهٔ روحانی اسلام با هنر و ادراک و انتقال زیبایی در عالم اسلامی آگاه می‌سازد. به همین ترتیب همهٔ اقوام و ملل نیز در امر هنر تابع کیفیت اندیشه و فرهنگ خویش‌اند. چنان‌که تفاوت هنر در دوران اساطیر یونانی، هنر دوران مسیحیت قرون وسطی، هنر رنسانس و هنر جدید، ریشه در تحول بینش‌های فلسفی بشر داشته است.

تفکر



به نظر شما چرا بعضی از انواع هنر در عالم اسلام گسترش پیدا کرده است؟ توضیح دهید.

خلاصه و نتیجه‌گیری

دانش فلسفه علاوه بر علوم طبیعی، با علوم انسانی از قبیل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، اخلاق و هنر رابطهٔ معناداری دارد.

۱ موضوع ابعاد وجودی انسان و شناخت، مسئله‌ای است که دانش روان‌شناسی را با فلسفه مربوط می‌سازد.

۲ این مطلب که اصالت با فرد است یا جمع و اینکه انسان تابع پایگاه طبقاتی خود است یا ارادهٔ مستقل دارد، فلسفه را با جامعه‌شناسی پیوند می‌دهد.

۳ بررسی این حقیقت که حکومت بر چه پایه استوار است یا حق حاکمیت از آن چه کسانی است، به رابطهٔ فلسفه با سیاست مربوط می‌شود.

۴ بحث دربارهٔ اینکه ملاک خوبی و بدی اخلاقی چیست، موضوعی است که به رابطهٔ فلسفه با اخلاق مربوط می‌شود.

۵ بحث دربارهٔ ماهیت زیبایی و زشتی و اینکه چه چیزی زیبا و چه چیزی زشت است، رابطهٔ فلسفه را با دانش هنر توصیف می‌کند.

- ۱ پاسخ مکاتب فلسفی به مسائلی از قبیل: شناخت انسان، رابطه روح و جسم و بحث شناخت، چه تأثیری در دیدگاه‌های روان‌شناختی می‌گذارد؟
- ۲ رابطه فلسفه و جامعه را با توجه به اصالت فرد و اصالت جمع توضیح دهید.
- ۳ دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام درباره انسان و پایگاه طبقاتی او با یکدیگر مقایسه کنید و نتیجه آن را در یک صفحه به معلم خود ارائه دهید.
- ۴ دیدگاه مکتب مارکسیسم را با اسلام از نظر حکومت با یکدیگر مقایسه و در کلاس گزارش کنید.
- ۵ چه نوع بحثی پیرامون خوبی‌ها و بدی‌ها در قلمرو فلسفه اخلاق قرار دارد؟
- ۶ چه نوع بحثی پیرامون زیبایی‌ها و زشتی‌ها در قلمرو فلسفه هنر قرار دارد؟
- ۷ نظریات دانشمندان در رشته‌های مختلف علوم انسانی مبتنی بر است.
 - (الف) آشنایی آنها با حقیقت ذهن آدمی و قواعد آن در شناخت واقعیت
 - (ب) فرهنگ جامعه و طبقه اقتصادی که به آن تعلق دارند.
 - (ج) شناخت آنها از انسان و ابعاد وجودی او
 - (د) شناخت آنها از حالات روانی انسان و رفتار او
- ۸ در مکتب مارکسیسم، درباره تأثیر پایگاه طبقاتی بر عقاید و فرهنگ انسان، اعتقاد بر این است که
 - (الف) انسان با ارزیابی اندیشه‌ها و آرمان‌ها به وسیله عقل و منطق، برای خویش عقاید و فرهنگ خاصی برمی‌گزیند.
 - (ب) عقاید و فرهنگ هر فرد تابع طبقه اقتصادی او و آن دوره‌ای از تاریخ است که وی در آن زندگی می‌کند.
 - (ج) انسان مانند یک قطعه موم نیست که در دست شرایط اقتصادی و اجتماعی زمانه‌اش شکل گیرد.

د) آدمی اگر به فطرت الهی خویش بازگردد، می‌تواند خود را از تأثیر مطلق پایگاه طبقاتی‌اش آزاد سازد.

۹ کدام یک از مسائل زیر برخاسته از بینش فلسفی جامعه‌شناسان نیست و بحث درباره آن، فلسفی نمی‌باشد؟

الف) حقیقت جامعه چیست و چرا جوامع به‌وجود می‌آیند؟

ب) آیا انسان می‌تواند مستقل از پایگاه طبقاتی خود، برای خویش فرهنگ خاصی انتخاب کند؟

ج) تک‌محصولی بودن ایران، چه مشکلاتی را برای ما به‌وجود آورده است؟

د) الف و ج

۱۰ کدام یک از مسائل زیر متعلق به فلسفه هنر است؟

الف) در نگارگری ایرانی چه عناصری الهام‌بخش هنرمند بوده‌اند؟

ب) کدام اقوام اولین بار روی سفال نقاشی کردند؟

ج) ویژگی نقش برجسته‌های تخت جمشید چیست؟

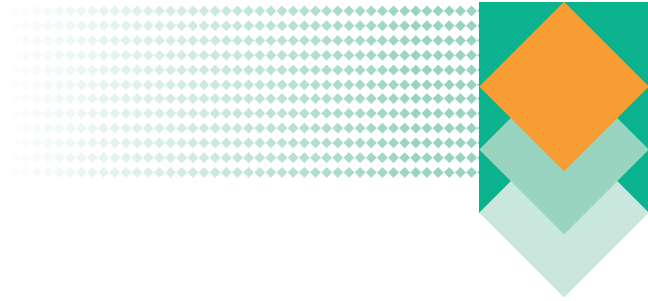
د) هنر چیست و منشأ آن چه می‌باشد؟

۱۱ دو نظریه درباره مشروعیت سیاسی را که در کتاب ذکر شده، بررسی و با دیدگاه اسلام

مقایسه کنید و نتیجه مقایسه خود را در کلاس گزارش نمایید.

۱۲ به نظر شما آیا کسانی که به مهم‌ترین موضوعات و سؤالات زندگی خود فکر نمی‌کنند،

می‌توانند اخلاقی عمل کنند؟



فلسفه چیست (۳)

فلسفه اولی یا مابعدالطبیعة^۱

در دو درس گذشته سعی کردیم با نگرش و بینش فلسفی آشنا شویم. گفتیم فلسفه عبارت است از کوشش برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک مبانی و اصولی که علوم تجربی و علوم انسانی بر آنها استوار شده است. نگاه فلسفی، نگاهی ریشه‌یاب است و فیلسوف همواره می‌کوشد تا از ظاهر پدیده‌ها فراتر رود و آنچه را که در بُن و باطن پدیدارهاست، بشناسد.

در این درس می‌خواهیم با معنای مهم‌ترین بخش فلسفه؛ یعنی معنای «فلسفه اولی» یا «مابعدالطبیعة» آشنا شویم. در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، چیزهای بسیاری وجود دارد: سنگ‌ها و فلزات و گیاهان و حیوانات و انسان‌ها، که ما با آنها سروکار داریم و در علوم مختلف دربارهٔ آنها مطالعه و تحقیق می‌کنیم. در ریاضیات هر چیز را از آن جهت که «کمیت» و «مقدار» دارد، مطالعه می‌کنیم. در فیزیک چیزها را از لحاظ خواص ماده، مثل گرمی و سردی و حرکت و سکون مطالعه می‌کنیم. در زیست‌شناسی، چیزهای زنده را از آن حیث که زنده‌اند، بررسی می‌کنیم. هر وقت ما یک جنبه از خصوصیت‌های اشیا را مورد نظر قرار دهیم، مثلاً کمیت یا کیفیت وضع مادی آنها را، یا حیات و زنده بودن آنها را، در این حال سروکار ما با یکی از علوم است. اما سنگ‌ها، فلزات، گیاهان، حیوانات، انسان‌ها و بسیاری چیزهای دیگر، با آنکه با هم در خصوصیات گوناگون فرق دارند، در یک چیز شریک‌اند و آن این است که همه «وجود دارند» و «هستند».

۱. Meta physics



فلسفه و فیزیک را از جهت موضوع و روش با هم مقایسه کنید و نقطه اشتراک و اختلاف آنها را بنویسید.

هستی‌شناسی

سؤال مهمی که از دیرباز ذهن بسیاری از متفکران را به خود مشغول ساخته این است که آیا می‌توان برای اشیا احکام و قواعدی یافت، فقط و فقط از آن جهت که هستند و هستی دارند؟ آیا دانشی وجود دارد که بخواهد «هستی» را بشناسد؟ علوم مختلف هر کدام از موجودات را از لحاظ صفت و خصوصیت معینی می‌شناسد؛ اما «بودن» و «هستی داشتن» و «وجود داشتن»، خود، دارای احکام و قواعدی است؟ فلسفه اولی یا «مابعدالطبیعه» آن بخش از فلسفه است که در جست‌جوی این احکام و قواعد است.

مابعدالطبیعه، در حقیقت، علم به احوال موجودات است از جهت وجود داشتن آنها، صرفاً از آن جهت که وجود دارند، نه از آن جهت که مثلاً وجودی کمیت‌دار هستند، که در این صورت دیگر بحث از وجود، از آن جهت که وجود است نخواهد بود، بلکه «کمیت» و «مقدار» مورد توجه قرار می‌گیرد و پای ریاضیات در پیش می‌آید.

ما معمولاً به اشیا از آن جهت توجه می‌کنیم که چه چیزی هستند؛ مثلاً به سنگ بودن سنگ و فلز بودن فلز و گیاه بودن گیاه توجه می‌کنیم و در نتیجه به سراغ علوم مختلف می‌رویم؛ اما اگر زمانی به «بودن» اشیا و اصل «هستی» آنها، با قطع نظر از چه چیز بودن و اختلاف آنها توجه کردیم؛ یعنی اگر زمانی خود «هستی» و «هست بودن اشیا» ذهن ما را به خود جلب کرد، آن هنگام ما قدم در عرصه مابعدالطبیعه^۱ نهاده‌ایم.

۱. شایان ذکر است که نباید «مابعدالطبیعه» را با ماوراءالطبیعه یکی پنداشت مابعدالطبیعه همان «وجودشناسی»، یعنی علم به وجود و احوال آن است و بنابراین یک دانش به‌شمار می‌رود؛ ولی مراد از ماوراءالطبیعه که در لاتین به ترانس فیزیک (Trans-physics) تعبیر می‌شود مرتبه‌ای از عالم هستی است که ماوراء طبیعت و جهان مادی است. پس «ماوراءالطبیعه» مرتبه‌ای از هستی است و مابعدالطبیعه علم به هستی است در حالت کلی.



قلمرو فعالیت دانش مابعدالطبیعه با دانش سایر علوم طبیعی و انسانی را مشخص و نتیجه‌گیری کنید.

برخی مسائل فلسفه اولی

آیا می‌توان برای موجود، صرفاً از آن حیث که موجود است، احکام و قواعدی را پیدا کرد؟ فیلسوفان می‌کوشند به این سؤال پاسخ دهند. مثلاً آنها با مشاهده تغییرات گوناگون در موجودات، از خود می‌پرسند آیا اصل هستی موجودات هم متغیر است؟ ما در علوم مختلف با تغییرات گوناگونی سروکار داریم. جسم سردی که گرم می‌شود؛ شیء متحرکی که به حالت سکون می‌رسد؛ سیبی که سبز است و به سرخی می‌رسد و به اصطلاح «رسیده» می‌شود؛ اینها همه حکایت از تغییراتی می‌کنند که در علوم مورد توجه و تحقیق قرار می‌گیرند، سردی و گرمی در مبحث «حرارت» در علم فیزیک مطالعه می‌شود و حرکت و سکون در مبحث «مکانیک» و سبزی و سرخی سیب در علم «بیوشیمی» که ترکیبی از زیست‌شناسی و شیمی است مطالعه می‌شود؛ اما جای تحقیق و بررسی این سؤال که آیا هستی ثابت است یا متغیر، کجاست؟ درباره «هستی» سؤال‌های دیگری هم می‌توان مطرح کرد. مثلاً می‌توان به تفاوت «هستی» و «چیستی» یا «وجود» و «ماهیت» در اشیا توجه کرد. وقتی می‌گوییم سنگ وجود دارد، درخت وجود دارد، انسان وجود دارد، از چیزهای مختلفی مانند سنگ، درخت و انسان سخن می‌گوییم که همه وجود دارند. سنگ بودن و درخت بودن و انسان بودن «چیستی» یا «ماهیت» اشیاست. بحث وجود و ماهیت از مباحث مهم مابعدالطبیعه است.

یک بحث دیگر، بحث «علت و معلول» است. ما در طبیعت میان بسیاری از چیزها رابطه علت و معلول می‌بینیم. برای مثال وقتی آتش آب را گرم می‌کند یا ما تصمیم می‌گیریم و دست خود را حرکت می‌دهیم، علت گرمای آب، آتش است و علت حرکت دست، خود ما هستیم؛ با توجه به این نکته ضروری است که در علوم طبیعی مصادیق رابطه علی و معلولی بررسی می‌شود نه خود اصل علت. بنابراین رابطه «علیت» به اصل هستی بازمی‌گردد و در نتیجه تحقیق در رابطه علت و معلول در اصل وجود، یکی از بحث‌های فلسفه اولی است.

بحث «وحدت و کثرت» نیز یکی دیگر از بحث‌های مابعدالطبیعه است. ما در میان موجودات عالم هم کثرت می‌بینیم و هم وحدت؛ اگر کثرت در کار نبود، اصولاً نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم و اگر وحدت در کار نبود، هرگز نمی‌توانستیم میان اشیا همانندی و مشابهت تشخیص دهیم و آنها را برحسب همانندی‌هایشان دسته‌بندی کنیم و برهر دسته نام واحدی بدهیم.

بررسی

با توجه به مسئله وجود و ماهیت (یا چیستی و هستی)، جمله زیر را شرح دهید: در تاریکی، از دور حیوانی را می‌بینیم و گمان می‌کنیم اسب است؛ اما بعد از نزدیک شدن متوجه می‌شویم که فیل است.

نمونه یابی

با مراجعه به آیه ۳ سوره حدید، به دو مورد از مسائلی که فلسفه اولی به آن می‌پردازد، به جز موارد مذکور در درس، اشاره کنید.

مهم‌ترین مصداق

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که چه رابطه‌ای میان فلسفه اولی و فلسفه به آن معنا که در درس‌های اول و دوم گفتیم، وجود دارد. پاسخ این است که در دو درس قبل دانستیم که فلسفه کوششی است برای شناختن پایه‌ها و مبادی پدیده‌ها تا بتوانیم پدیده‌ها را به نحو عقلانی تبیین کنیم. حال می‌گوییم مگر نه این است که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند؛ یعنی همه هستند و هرچه دارند، از «وجود» دارند. پس هستی، حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین مبنایی است که خصوصیات اشیا و پدیده‌ها به آن باز می‌گردد و هستی‌شناسی یا مابعدالطبیعه، که همانا شناخت احکام مطلق وجود است، در واقع بارزترین و مهم‌ترین مصداق فلسفه، به همان معنایی است که در درس‌های قبل مطرح کردیم. به عبارت دیگر،

فلسفه اولی سراسر هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن بپردازد. بنابراین «وجود» که اساسی‌ترین و عام‌ترین همه مفاهیم است، مدار همه مباحث مابعدالطبیعه است و هر نوع تبیینی عقلانی از موضوعات دیگر در نهایت به بحث از وجود و هستی آنها می‌انجامد.



بررسی

به نظر شما چرا هیچ کدام از علوم تجربی نمی‌توانند وظیفه فلسفه را انجام دهند؟

خلاصه و نتیجه‌گیری

موجودات عالم را از جهات گوناگون می‌توان بررسی کرد. در فیزیک درباره خواص اشیا مثل سردی و گرمی، حرکت و سکون مطالعه می‌کنند یا در زیست‌شناسی به خصوصیات حیات آنها توجه می‌شود؛ اما در مابعدالطبیعه، عام‌ترین خصوصیتی که همه موجودات را در برمی‌گیرد، یعنی وجود، آنها بررسی می‌شود و احکام وجود شامل‌ترین و کلی‌ترین احکام نسبت به موضوعات همه علوم هستند. مسائل فلسفه اولی همچون مسئله ثابت یا متغیر، تفاوت چیستی و هستی، رابطه علیت، کثرت و وحدت نیز صرفاً در خصوص وجود طرح می‌شود. از آنجا که همه موجودات در دامن هستی قرار دارند و هستی حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین مبنایی است که همه خصوصیات موجودات به آن باز می‌گردد؛ فلسفه یا هستی‌شناسی، شناخت احکام مطلق وجود است و بر این اساس، مهم‌ترین مصداق فلسفه، به معنای تبیین و توجیه عقلانی امور محسوب می‌شود.

تمرینات

- ۱ مقصود از مابعدالطبیعه چیست؟ آن را با ریاضیات مقایسه کنید.
- ۲ بررسی اشیا و پدیده‌ها در علوم مختلف چه تفاوتی با بررسی آنها در فلسفه دارد؟ کدام مهم‌تر است؟ دلایل خود را با هم‌کلاسی‌های خود در میان بگذارید.
- ۳ صحیح و غلط بودن گزاره‌های زیر را مشخص کنید:
(الف) توجه به تفاوت هستی و چیستی یکی از مسائل فلسفه اولی است.
(ب) اگر وحدت در کار نبود، هرگز نمی‌توانستیم اشیا را از یکدیگر تمیز دهیم.
- ۴ «کمیت و مقدار» و «اصل هستی اشیا» به ترتیب، موضوعات چه دانشی هستند؟
- ۵ تمیز و تشخیص اشیا از یکدیگر و فهم شباهت و همانندی بین پدیده‌ها به ترتیب، بیانگر و موجود در عالم هستی است.
- ۶ (الف) وحدت، کثرت (ب) وحدت، ماهیت (ج) کثرت، ماهیت (د) کثرت، وحدت با توجه به موضوع مابعدالطبیعه، آیا می‌توانید دو پرسش را مطرح کنید که به اصل هستی اشیا مربوط شود؟ پرسش‌های خود را در کلاس مطرح کنید.
- ۷ به نظر شما آیا می‌توان شناخت تجربی را شناختی ریشه‌یاب و عمیق دانست؟ با ذکر نمونه‌هایی ارزیابی خود را روشن کنید.
- ۸ مهم‌ترین مصداق فلسفه اولی چیست؟ توضیح دهید.
- ۹ چرا جایگاه طرح مسئله علیت در فلسفه اولی است؟ نظر خود را با نظر هم‌کلاسی خود مقایسه کنید و نتیجه مقایسه را در کلاس گزارش کنید.
- ۱۰ کدام گزینه درباره فلسفه صحیح نیست:
(الف) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم تجربی بر آن استوار شده است.
(ب) فلسفه کوششی است برای فهم علت حقیقی رویدادها و درک اصولی که علوم انسانی بر آن استوار شده است.
(ج) فلسفه کوششی است برای شناخت ریشه اصلی یک پدیده جهت تبیین عقلانی آن.
(د) فلسفه تنها قسمتی از هستی را عرصه مطالعه خود قرار می‌دهد تا به تبیین عقلانی احکام آن بپردازد.